

دغدغهی برای شاه پیش نیامد و چون آتن نمی توانست از شهرهای یونانی آسیای صغیر حمایت کند این شهرها ناچار دوباره تدریجاً در حوزه تبعیت ایران درآمدند. بعلاوه منازعات داخلی یونانیها به شاه فرمت داد تا طلای ایران را همچون حربه‌یی قاطع در یونان بکار اندازد و با توسعه اختلاف آتن و اسپارت هردو را ضعیف کند. پیسوتنس (= پشوتن؟) «Pissuthnes»، شهربان سارد که ظاهراً با خاندان سلطنت هم پیوند داشت (ه) و پیش از آن در عهد اردشیر نیز یکبار توانسته بود جزیره ساموس را بکمک اعیان آنجا از چنگ آتن بیرون بیاورد (ح . ۴۴ ق م) در این ایام، بعد از بیست سال فرمانروایی در لیدیه، سربشورش برآورد و چون این بار آتن از شورش وی حمایت می کرد، اسپارت کوشید تا بررغم آتن بدربار شاه ایران نزدیک شود. در واقع شهربان سارد، در طرح این طغیان خویش، لوکون نام آتنی را با عده‌یی چریک یونانی اجیر کرده بود و تیسافرن که از جانب داریوش بجای او و در حقیقت برای دفع او مأمور شده بود توانست با رشوه و وعده لوکون و چریکهای یونانی را از دور و بر یاغی دور کند. با این نقش ناجوانمردانه که یونانیها ایفا کردند پیسوتنس چاره‌یی جز تسلیم نیافت. معه‌ذا به‌وی امان دادند اما بعد برخلاف امان و سوگند به عقوبت خاکستر مرگ دچار شد. پسرش امرگس هم که چندی بعد باتکاء یونانیهای دیگر سربشورش برآورد باز با همین حربۀ طلائی تیسافرن، از طرف همدستان خویش بدشمن تسلیم شد و سرنوشت پدر را یافت (۴۱۲ ق م). بدینگونه، در آسیای صغیر و یونان، آنچه بیش از یک سپاه واقعی برای ایران کار می کرد طلا بود و سیاست رشوه، که تیسافرن بعنوان والی لیدیه و با شعار معروف «تفرقه بینداز و حکومت کن» می کوشید تا با استفاده ازین دو وسیله صلحجویانه، پیروزیهای یک جنگ واقعی را برای ایران تأمین کند. درین ایام درحالیکه جنگهای پلوپونزوس باوج شدت رسیده بود، اسپارت می کوشید تا برای ازبین بردن حریف نیرومند خویش آتن، از طلای داریوش استفاده کند. اما داریوش که می دانست از طلاهای خویش چگونه باید همچون یک حربۀ سیاسی استفاده نماید در عین حال می دانست که حفظ نوعی موازنه در بین حریفان جنگ پلوپونزوس هم از نابودی آتن که منجر به قدرت یافتن اسپارت می شد برای ایران سودمندتر خواهد بود و هم از اینکه رفع اختلافات آنها منجر شود به ایجاد اتحادیه یونانیها برضد ایران. ازین رو حتی بعد از جنگی که در جزیره سیسیل بین اسپارت و

آتن روی داد و منجر به شکست آتن شد باز تیسافرن در عین آنکه با اسپارت قرارداد همکاری بست طلای ایران را طوری بآنها می‌رسانید که جنگ بدر از اکتش و غالب و مغلوبی معلوم نشود. حاصل این سیاست موازنه آن شد که اشتغال حریفان در منازعات پلوپونزوس با ایران فرصت داد تا شهرهای یونانی آسیای صغیر را دوباره بانقیاد خویش درآورد، پادگانهای ایرانی را در آنجاها مستقر سازد و حتی مالیاتهای معوق را بازستاند. درست است که این کاری بود که در غیر این احوال جز با یک جنگ طولانی ممکن نمی‌شد اما این پیروزیهای «باصلاح» دیپلوماتیک، لااقل این عیب را هم داشت که سپاه ایران را بیکار می‌گذاشت و تجربه نشان می‌دهد که در تاریخ امپراطوریهای بزرگ وقتی ارتش یکچند بيمصرف بماند دیگر بندرت ممکن است در وقت ضرورت مصرف زیادی داشته باشد. چنانکه حتی یک قرن هم طول نکشید که با ظهور اسکندر این تجربه تلخ در مورد ارتش هخامنشی، تحقق یافت و تیغی که از زمان داریوش دوم در غلاف ماند و زنگ خورد در زمان داریوش سوم دیگر نتوانست جوهر خود را نشان دهد.

در هر حال، داریوش دوم برای رفع دشواریهای خویش در خارج حربۀ طلائی را بکار برد و در داخل هم با حربۀ قساوت و خشونت دشواریها را حل کرد. خواجگان حرم در دستگاه وی نفوذ تمام داشتند اما قدرت واقعی از آن پریزاتس — ملکه داریوش — بود. این زن، چنانکه خودش برای کتزیاس طبیب و مورخ یونانی نقل کرده بود سیزده فرزند برای شاه بدنیا آورده بود. اما از آنها — که اکثر در کودکی مرده بودند — فقط کوروش اصغر و دو پسر دیگرش در دروۀ «سلطنت» داریوش بدنیا آمدند و باقی ماندند. پسر ارشدش که ارشک نام داشت و دخترش که آمستریس خوانده می‌شد هر دو قبل از سلطنت داریوش بدنیا آمده بودند و بهمین سبب بود که ولیعهدی داریوش را کوروش اصغر حق خود می‌دانست و مادر نیز ظاهراً نسبت باو علاقۀ بیشتری نشان می‌داد. بکمک او بود که کوروش عنوان فرماندهی کل نیروی شاهنشاهی را در آسیای صغیر با حکومت بخش عمدۀ آن ولایات — لیدیه، فریگیه، و کاپادوکیه — بدست آورد. بدون شک این علاقه و اعتماد فوق‌العاده‌یی که پریزاتس در حق این یک پسر داشت تا حدی بجا نیز بود و قراین حاکی است که اگر وی بسلطنت رسیده بود شاید می‌توانست از تنزل و انحطاط امپراطوری تا اندازه‌یی جلوگیری کند. اما آنچه امپراطوری را بطور قطع

بیش از هر چیز لطمه می زد تسلط حرم و خواجگانش بود بر امور کشور، که وجود پریزاتس تمام سنگینی آن را نشان می داد. فساد و قساوت بطور دردانگیزی در تمام توطئه های حرمخانه جلوه داشت. در ۱۰۴ (قم) در ولایت ماد شورش روی داد که با سرعت و خشونت درهم شکسته شد. یک خواجه حرم نیز که در روی کار آمدن داریوش نقشی داشت دست به توطئه می زد تا تخت و تاج را به هر قیمت که هست بدست آورد. توطئه او بوسیله زنی — که این خواجه مضحک برای خود گرفته بود — کشف شد و خواجه با مر و اشارت پریزاتس کشته شد. واقعه خونین دیگری که قساوت و جنون رایج در محیط اطراف پریزاتس را نشان می داد عبارت بود از ماجرای تری تخمه «Terithukhme» که والی گرگان، برادر تیسافرن و داماد پریزاتس و داریوش بود. وی که عاشق خواهر خود رکسانه نام بود و می خواست با او ازدواج کند در صدد قتل زن خود شاهزاده خانم آمستریس برآمد. اما توطئه اش فاش شد و هرچند آمستریس از مرگ نجات یافت اما چنان طوفانی از خشم و جنون در پریزاتس برانگیخت که غیر از تری تخمه، خواهر محبوبش رکسانه هم تکه تکه شد. بعلاوه مادرش، برادران و خواهرانش نیز زنده بگور شدند یا کشته شدند. فقط برادرش تیسافرن را بخاطر خدماتی که در آسیای صغیر و یونان به شاه کرده بود، و خواهرش استاتیرا «Stateira» را بخاطر آنکه عروس پریزاتس و زن ارشک ولیعهد بود علیرغم میل باطنی پریزاتس زنده گذاشتند. بدون شک ماجرای تری تخمه و رای قضیه عشق رکسانه — که به نوعی رمان عاشقانه می ماند — می بایست چیزی از نوعی طغیان ضدسلطنت را هم متضمن بوده باشد. ضعف داریوش و اینکه وی بیش از حد تسلیم توطئه سازان حرم خویش شده بود ناچار می بایست خشم و ناخرسندی زیادی در بین سرداران و نجبا برانگیخته باشد.

سعدا ضربت عمده می که بر حیثیت داریوش وارد آمد از مصر بود (۱۰۴ قم) و بهانه اش هم حمایت جانبدارانه می بود که ساتراپ مصر از یهود آنجاسی کرد. در واقع درین اوقات عده می از یهود در مصر علیا حدود آسوان و جزیره الفانتین در نیل می زیستند که قبل از عهد کمبوجیه بمصر آمده بودند و آداب و رسوم جداگانه دینی آنها نیز سبب می شد که همواره در نظر مصریها چون بیگانه می تلقی شوند. در جزیره الفانتین معبدی بود متعلق به یک خدای مصری که کاهنان آن از خدای

یهود و مخصوصاً از قربانیهایی که بآن نیاز می شد نفرت داشتند و مراسم قربانی یهود را در آنجا همچون اهانتی بخدای خویش تلقی می کردند. خشم و نارضایی آنها درین ایام بجایی رسید که عصیان کردند و معبد یهود را در الفانتین منهدم نمودند. شکایت یهود الفانتین که توجه و حمایت ایران را نسبت به یهود مصر نشان می داد (۴۰۸ ق م) و اکنون نیز در دست است البته بجایی نرسید و مصریها با وجود اختلافات داخلی، و با آنکه بهیچوجه قدرت و سهارت نظامی هم نداشتند این بار توانستند سرزمین خود را تا نزدیک شصت سال بعد، از تصرف بیگانه بیرون آورند. این عدم توفیق ایران در رفع عصیان مصر هم ضعف ارتش و حکومت را نشان می داد و هم حاکی ازین نکته بود که حربۀ طلائی در همه موارد نیز از عهدۀ کاری که می بایست با سلاح آهنین انجام داد بر نمی آید. با اینهمه، حربۀ طلائی در همین سالهای پایان سلطنت داریوش یکبار دیگر تأثیر قاطع خود را در مسایل مربوط به یونان نشان داد. در حقیقت از وقتی کوروش اصغر باسیای صغیر آمده بود (۴۰۸ ق م) با شورش و شوقی هیجان آمیز اما توأم با محافظه کاری می کوشید تا از طریق اتحاد با اسپارت آتن را هرچه ممکن است ضعیف کند و ضربتهایی را که آنها در گذشته به حیثیت هخامنشی ها زده بودند تلافی نماید. لیزاندر «Lysander» سردار اسپارت هم که برای سرکوب کردن آتن فرصت می جست از حمایت کوروش و مخصوصاً از طلای ایران برای نیل بدین مقصود استفاده کرد. سقوط آتن بردست اسپارت، والتجای الکبیادس سردار معروف آتن و شاگرد سقراط بدر بار ساتراپ فریگیه و قتل ناجوانمردانه او در آنجا که هم بدنبال آن روی داد و سرانجام حصار معروف شهر آتن نیز ویران شد همگی در واقع بکمک طلای ایران امکان یافت (۴۰۴ ق م)، و بدینگونه کوروش اصغر، انتقام ایران را بردست اسپارت از آتن گرفت.

در همین ایام که آخرین روزهای عمر داریوش دوم بود شورش هم در نواحی علیای دجله در بین قومی که کردوخی «Kardukhoi» خوانده می شدند در گرفت و شاه مجبور شد خودش جهت دفع آن به آن سرزمینهای کوهستانی لشکر بکشد. لشکرکشی درین نواحی کردستان برای شاه منجر به پیروزی هم نشد و نالانی داریوش کار دفع این طغیان را ناتمام گذاشت. وقتی داریوش در میان یک حرمسرای آکنده از توطئه و نیرنگ آخرین روزهای عمر خویش را در بابل می-

گذرانید با امضاء قراردادی بین آتن و اسپارت جنگ پلوپونزوس خاتمه یافت (ع . ۴ ق م) و امپراطوری هخامنشی در آن ضعف و انحطاط اجتناب ناپذیر خویش دیگر از جانب یونان نیز که جنگ داخلی آن را تحلیل برده بود شیخ هیچ خطری را پیش روی نمی یافت. معیناً مرگ او چنان زودتر از آنچه انتظار می رفت روی داد که پریزاتس نتوانست پسر محبوب خود - کوروش اصغر - را بولیعهدی برساند. درست است که او را بمالین پدر خوانده بودند و او نیز با سیصد سرباز مزدور بشوش آمده بود اما داریوش قبل از آنکه بتواند درباره تغییر ولیعهد تصمیم بگیرد درگذشت. از قراین شاید بتوان دریافت که شاه با این نقشه های پریزاتس موافق نبود. در هر حال با مرگ او، ولیعهدش ارشک با نام اردشیر دوم، در سنین چهل سالگی بسطنت رسید.

سلطنت اردشیر دوم، درست از روز تاجگذاری با سوء قصدیکه برادرش کوروش اصغر در سعبد آناهیتا در پاسارگاد نسبت به جان وی کرد و بی نتیجه ماند، در یک رشته توطئه های خونین و تمام نشدنی فرو رفت. فقط حمایت پریزاتس سبب شد که سوء قصد کننده از حکم اعدام، که شاه در حق او اعلام کرده بود، برهد. حتی باصرار مادر و البته بعد از قول وقراری که جهت اطمینان خاطر شاه داده شد، اردشیر اجازه داد کوروش به آسیای صغیر و مقر حکومت خویش برگردد. کوروش هم که بلافاصله حرکت کرد، در لیدیه بدون تأمل سر به طغیان برداشت. بدون شک این نکته که پایان یافتن جنگهای پلوپونزوس چریکهای ورزیده جنگیده یونانی را هم که پیکار شده بودند در مقابل پولی که کوروش می داد در اختیارش می گذاشت از اسبابی بود که وی را درین کار کمک بسیار کرد. چرا که وی بلافاصله بعد از ورود به لیدیه، با کمک دوستان اسپارتی خویش خاصه لیزاندر «Lysander» که در مسافرت کوروش نیابت او را به عهده گرفته بود و اینک در اسپارت چون جباری فرمان می راند توانست در سپاه گرانی که تجهیز می کرد تعداد قابل ملاحظه ای چریک یونانی نیز داخل کند و مخصوصاً از تجهیزات و سربازان اسپارت استفاده نماید (ع . ۴ ق م). جالب آنست که در راه جلب این چریکها کوروش چنانکه پلوتارک (اردشیر/۶) نقل می کند، برای آنکه خود را از برادرش اردشیر لایقتر نشان دهد در بین سایر برتریهای خویش این نکته را هم که بیشتر از برادرش می تواند شراب بنوشد و

بهرتر از او در فلسفه دست دارد، لازم دیده بود به یونانی ها تأکید کند. مع هذا اسپارتی ها در عین آنکه به کوروش کمکهای قابل ملاحظه نمودند با اردشیر هم بکلی قطع ارتباط نکردند. در حالیکه کوروش در آسیای صغیر برای حمله بایران مجهز می شد در شوش غیر از پریزاتس که از تمام نقشه های وی آگاه بود ظاهراً کسانی هم که به احیاء یک سلطنت مقتدر هخامنشی می اندیشیدند و از ضعف و انحطاط سالهای اخیر امپراطوری رنج می بردند قیام کوروش را پنهانی با شور و شوق تلقی می کردند. در جاب قلوب مردم هم که البته در پیروزی دو حریف بی تأثیر نبود، نوعی مسابقه بین دو جناح درگرفت و در حالیکه پریزاتس پنهانی می کوشید در شوش نجبا و اعیان را مشتاق استقبال از کوروش کند عروس او استاتیرا، زن اردشیر دوم سعی می کرد در کوچه و بازار شهر، بی تشریفات زیاد، حرکت کند و گه گاه از زنان رهگذر دلجویی نماید. در آسیای صغیر تیسافرن که با وجود کوروش، از همان عهد داریوش دوم، هنوز بر قسمتی از سواحل حکومت داشت، اردشیر را از وقایع آسیای صغیر آگاه کرد و در دربار شوش این ماجرا اختلاف شدیدی بین پریزاتس و استاتیرا هم پدید آورد که بعدها منجر به کینه کشی پریزاتس شد و او را واداشت تا عروس خود را مسموم کند. کوروش سرانجام با سپاه ایرانی تحت فرمان وعده یی نزدیک سیزده هزار تن چریک یونانی خویش به راه افتاد. در مورد یونانی ها یک مشکل عمده آن بود که جز فرماندهان، دیگر سربازان از هدف واقعی و مقصد اصلی این لشکرکشی بیخبر بودند و خود را برای پیمودن چنین راه دور و درازی آماده نکرده بودند. در هر حال کوروش با سپاه خویش باسانی توانست آسیای صغیر را در راه بازگشت به ایران طی کند. از آناتولی گذشت، از گردنه های توروس عبور کرد، از کیلیکیه به سوریه رسید و در استداد فرات بجانب بابل راند. نقطه در کونا کسا در کنار دجله و در محلی که بعدها خان اسکندریه خوانده شد و به هر حال کمتر از یکصد میل با بابل فاصله داشت بالاخره تلاقی فریقین روی داد. در جنگی سخت که روی داد ظاهراً و تا آنجا که بتوان بر روایات دهنه سربازان یونانی اعتماد کرد یونانیهای کوروش تفوق خود را نشان دادند اما خود کوروش در برخوردی متهورانه که در معرکه جنگ با اردشیر کرد همراه با هشت تن از محافظانش کشته شد و شاه که خودش نیز در جنگ مجروح گشته بود برای تشفی کینه خویش فرمان داد تا سرو دستهای برادر را قطع کنند.

با کشته شدن کوروش سپاهیان او متفرق شدند و یونانی‌ها که عرضه حمله‌های سواره نظام اردشیر بودند با نقل اردوهای خویش بآنسوی دجله در صدد بازگشت به وطن برآمدند. تیسافرن برادر زن شاه که اکنون تمام قدرت را در دست داشت بمران قوم وعده داد که آنها را بآسیای صغیر برگرداند اما در نزدیک زاب، این سران یونانی را بچادر خویش دعوت کرد و با توقیف و قتل آنها قوم را بی‌سرپرست گذاشت. چریک ده‌هزار نفری یونانی را گزنفون - کهنه سربازی که در گذشته شاگرد سقراط بود - توانست از حدود بتلیس به طرابوزان در کنار دریای سیاه و از آنجا به یونان باز رساند. کتابی درباب این بازگشت از او در دست هست که تصویر جالبی از اوضاع نواحی واقع در سر راه و از احوال این سربازان چریک یونانی ارائه می‌کند و در عین حال ضعف و پریشانی امپراطوری را که اجازه می‌دهد تا این عده تجاوزگر بیگانه بدون هیچ گرفتاری از سراسر خاک آن بگذرند نشان می‌دهد. با اینهمه، بدون شک لافهای یک سرباز کهنه کار هم در جای جای روایات گزنفون هست و آن اندازه هم چشمگیر هست که قبول تمام آنچه را وی درباره اوضاع ایران بیان می‌دارد برای مورخ دشوار کند.

در هر حال سقوط کوروش اصغر در داخل دربار همان اندازه که مایه اندوه و عزای پریزاتس شد برای استاتیرا و برادرش تیسافرن موجب تشفی و خرسندی گشت. تیسافرن با دریافت عنوان ساتراپی در قلمرو متعلق به کوروش، پاداش خود را از جانب اردشیر دریافت اما استاتیرا جریمه پیروزی و خرسندی خود را با زهری که دستهای جنایتکار پریزاتس باو نوشانید پرداخت. درست است که اردشیر از شدت خشم و تأثر - در عزای استاتیرا - فرمان داد که از آن پس پریزاتس دیگر هرگز پیش چشم او ظاهر نشود اما باز در مواقع ضعف و درماندگی خویش مکرر از حضور و از راهنمایی مادر کمک جست. بازگشت تیسافرن بآسیای صغیر بدربار اردشیر فرصت داد تا در رابطه با یونانیها تجدید نظر کند.

اسپارت با مداخله‌ی مزورانه که در ماجرای طغیان کوروش اصغر کرده بود بشدت مورد سوءظن دربار ایران واقع بود و نقش او در آن ماجرا همچون نوعی نقض عهد و نوعی ناسپاسی در قبال کمکهای داریوش دوم تلقی می‌شد. معهذا

بازگشت تیسافرن باسیای صغیر و اقدام او جهت اعاده و استقرار قدرت ایران در مستعمرات یونانی این نواحی، اسپارت را که در «بازگشت» ده هزار یونانی نشانه بارز انحطاط و ضعف ایران را معاینه می‌دید و ادار بمداخله در آسیای صغیر کرد. لشکر کشیهای تیبرونه «Tiberone» و در کیلیداس «Dercillidas» سرداران اسپارت در این نواحی (۳۹۷-۳۹۹ ق م) بیشتر به رهنیهای دریایی و دستبردهای دزدانه می‌مانست و با آنکه ده هزار سرباز یونانی گزنفونی هم بآنها ملحق شدند کار آنها البته به نتیجه بی هم منجر نشد. اما وقتی اژزیلاس «Agesilaus» فرمانروای اسپارت که جنگ آسیا را همچون یک جنگ ملی یونانی و یک نوع «جنگ تروا»ی دیگر وانمود می‌کرد فرماندهی نیروی اسپارت را در این حدود برعهده گرفت (۳۹۶ ق م) و در نزدیک سارد نیز فتح نمایانی کرد (۳۹۴ ق م) قدرت ایران در مرزهای غربی آسیای صغیر بطور جدی در خطر افتاد. با آنکه توقیف و قتل ناگهانی تیسافرن درین هنگام — که در ظاهر باتهام مسامحه یا خیانت در جنگ، و در واقع بخاطر تحریکات کینه‌جویانه پریزاتس بود — ممکن بود در چنین احوالی وضع لیدیه را نیز بخطر جدی بیندازد، بازگشت اژزیلاس به اسپارت و اتحاد یونانیهای ضد اسپارت که در واقع طلای ایران آنها را برضد اسپارت متحد کرده بود خطر اسپارت را از آسیای صغیر بازگردانید. از روایت گزنفون (هلنیکا، ۱/۱) برمی‌آید که اردشیر چون این جنگ را ناشی از تحریکات تیسافرن می‌پنداشت با عزل و قتل او در واقع راه صلح با یونان را هموار کرد. اژزیلاس هم با دریافت رشوه‌یی که جانشین تیسافرن باو داد برای بازگشت خویش به اسپارت مانعی ندید. اگر آنگونه که پلوتارک (اردشیر/ ۲۳) خاطر نشان می‌کند، اژزیلاس در دنبال احضار خویش با اسپارت و بهنگام بازگشت بآنجا با نوعی تلخی و تأثر — ظاهراً ساختگی و مزورانه — گفته باشد که مرا این ده هزار تیرانداز پارسی بیرون کردند، باید قدرت و نفوذ سکه‌های طلای پارسی، با تصویر تیراندازهایی که بر پشت آن سکه‌ها بود، در احضار او واقعاً بیش از تأثیر سخنان تحریک‌آمیز خطبای تطمیع شده و مخصوصاً بیش از اختلافات داخلی یونانیها و ناخرسندیشان از تفوق اسپارت، در ماجرای احضار او بوسیله هموطنانش نقش مؤثر داشته باشد. با اینهمه خود او هم مثل هموطنانش در اسپارت و مثل خطبایی که بآتش اختلافات داخلی یونان دامن می‌زدند، در واقع همگی تحت فشار نوعی اجبار باطنی که از همین تیراندازان طلائی بهمه آنها وارد می‌شد، واقع

گشته بود. در هر صورت نقش خصمانه اسپارت در ارتباط با ایران، دربار ایران را در این اوقات به لزوم همکاری با آتن متوجه کرد. تیراندازان طلائی پارس که اژزیلاس را از آسیای صغیر بیرون کردند با تن هم کمک کردند تا دیوارهای حصار ویران شده اش را از نو بسازد و به یک امیرالبحر آتنی—کونون «Conon» نام—امکان دادند تا با بحریه یی که از همکاری جهازات فنیقی ایران و کشتی های آتن تشکیل می شد بحریه اسپارت را تهدید کند و به سیادت ده ساله آن پایان دهد (۳۹۴).

بدینگونه، بحریه ایران در دریای اژه و حتی در اطراف پلوپونزوس تفوق و نفوذ قطعی یافت و بی آنکه این تفوق و نفوذ آنگونه که هنوز گه گاه بعضی یونانپرستان افراطی مغربزمین می گویند، به تمدن و فرهنگ یونانی لطمه یی بزند، صلح و آرامش را در بین یونانی ها مستقر یا تحمیل کرد. کسی هم که قسمت عمده این پیشرفتهای سیاسی را برای شاه تأمین کرد فرناباد رقیب پارسی تیسافرن در آسیای صغیر بود که از سالها پیش ساتراپی ولایت فریگیه را در عهده داشت و بعد از عزل و قتل تیسافرن، بدون آنکه در حوزه حکومت او جانشینش شده باشد بخاطر خدمات صادقانه یی که باردشیر کرد نفوذ فوق العاده یی در دستگاه شاه یافته بود. دلنوازی او از آتنی ها و مخصوصاً کمک او در تجدید بنای دیوار آتن که اسپارتی ها هم آن را بکمک ایرانیها خراب کرده بودند سرانجام این رقبای دیرین آتن را بار دیگر بدربار ایران نزدیک کرد و واداشت تا لااقل از اینکه آتن بیش از حد لزوم تقویت شود شاه را تحذیر نمایند. ازین رو در تحت فشار بحریه ایران، مخصوصاً تحت تأثیر نگرانی از توسعه بحریه آتن، از طریق شهربان لیدیه با دربار شوش تماسی برقرار کردند. آنتالسیداس «Antalcides» نام، سفیر آنها که برای پیشنهاد صلح به لیدیه وارد شد مدتها آنجا در انتظار ماند تا بعد از دو سال توانست بدربار ایران راه بیابد. چون درین میان آتن هم بار دیگر در صدد نقض عهد برآمده بود دربار ایران پیشنهاد صلح آنتالسیداس را پذیرفت. فرناباد که با این قرار چندان موافق نبود بایران احضار شد و ساتراپ لیدیه—تیریباد—در بازگشت فرمان شاه را درین باب، که یونانیها قرار داد صلح خواندند، به آنها اعلام کرد. بموجب این فرمان صلح مقرر می شد شهرهای یونانی آسیا و جزیره قبرس همچنان تعلق بایران داشته باشد و شهرهای یونانی هم جز آنچه از سابق متعلق به آتن بوده است همگی مستقل باشند

و هیچ یک از آنها با یکدیگر برضد ثالثی متحد نشوند. در فرمان اردشیر اعلام شده بود که هر شهر یونانی از این قرار تخلف ورزد بدشمنی با ایران برخاسته است. این «صلح اعطائی شاه» که با جلوگیری از اتحاد یونانیان در واقع یونان را قطعه-قطعه می کرد، بدون آنکه به تمامیت اسپارت لطمه‌یی بزند شاید برای آتن هم بکلی بی فایده نبود اما لطمه‌یی به حیثیت آن می زد چرا که با این فرمان شاه به آتنی‌های مغرور نیز همچون سایر رعایای فرمانبردار خویش فرمان تحکم آمیز داده بود (۶). سعهذا قرارداد آنتالسیداس که بیک معنی آنچه را خشایارشای اول نتوانسته بود با جنگ و تهدید تحقق دهد برای ایران تحقق داد طی سالها مبنای عمل واقع شد و با آنکه شهرهای یونانی گه گاه از آن تخلف هم کردند و حتی بعضی اوقات ساتراپ‌های یاغی آسیای صغیر را هم پناه دادند باز روی هم رفته فرمان شاه مبنای روابط یونانیها با یکدیگر شد و تا روی کار آمدن فیلیپ مقدونی و ایجاد اتحادیه یونانیها، هر وقت یک شهر یونانی ازین حکم تخطی می کرد، شهر مورد تجاوز به تقاضای مداخله و حکمیت ایران متوسل می شد.

سلطنت اردشیر دوم که یونانی‌ها وی را منمون (= باحافظه، اپی یادک؟) (۷) خوانده‌اند، در عین آنکه تمام آن آگنده از توطئه و طغیان و جنایت بود، بسبب اوضاع و احوال مساعد در آنچه به روابط با دنیای غرب مربوط می شد روی هم رفته سلطنتی موفق بود و طرفه آنست که ضعف و سستی شخصی او هم مانع از نیل به این توفیق نشد، در صورتیکه احوال شخصی خود او چیزی جز همین ضعف و سستی را ارائه نکرد. آنچه این ضعف و سستی او را بیشتر جلوه داد طغیانهای داخلی و شورشهای مربوط به ساتراپهای ولایات بود. از جمله در جزیره قبرس که یک ایالت ایران محسوب می شد ایواگوراس «Evagoras» نام، در شهری طغیان کرد (۳۹ ق م) و چون ایران گرفتار مسأله طغیان مصر هم بود کار او بالا گرفت و حتی از مصر و از شهر «صور» هم بوی کمک‌هایی رسید. دفع مشکل او، وقت و نیروی زیادی را از ایران تلف کرد اما بالاخره با اعلام انقیاد و با تأدیه خراج که کرد اردشیر فرمانروایی وی را بر شهر خویش تصدیق نمود (۳۸۰ ق م). مصر هم که از اواخر عهد داریوش دوم طغیان کرده بود و همواره با نیروهای پارسی زدوخورد داشت در دنبال ماجرای قبرس مورد تعرض مجدد نیروهای پارسی گشت. فرنا باذ که فرمانده این نیروهای پارسی بود و اکنون سرداری فرتوت بشمار می آمد، البته در سنین هفتاد سالگی

نمی‌توانست در دفع این طغیان سرعت و قاطعیتی را که برای حمله‌های قاطع و سریع لازم است از خود نشان دهد. ازین رو سردار آتنی که در خدمت بحریه ایران بود و برای دفع طغیان مصر با فرناباد همکاری داشت با تعرض خدمت ایران را ترک کرد و همین نکته مصر را از سقوط نجات داد (۳۷۴ ق م)، و دره بیل مثل یک زخم خونچکان همچنان مایه دلنگرانی و رنجوری ایران باقی ماند. در اواخر سلطنت اردشیر طغیانهای ولایات مخصوصاً در آسیای صغیر همچنان دوام یافت. درست است که روایات مربوط باین طغیانها مغشوش است اما پیدا است که دفع آنها باسانی نمی‌توانسته است انجام پذیرد. در دفع طغیان کادوسیان - در کوههای شمال غربی البرز - شاه بهرمندی چندانی نیافت. در طغیان آریوبرزن «Ariobarzanes» که بجای فرناباد در فریگیه حکومت داشت آنچه وی را بررغم کمکهایی که پنهانی از یونانیها دریافت می‌داشت مقهور کرد (۳۶۵ ق م) خیانت پسر خود وی میثریدات نام بود که با این کار مورد توجه اردشیر واقع شد. میثریدات، چندی بعد با قتل ناجوانمردانه داتامس «Datames» ساتراپ کاپادوکیه شرقی، که نیز سربطغیان برداشته بود و خود از دوستان آریوبرزن نیز بود، خدمت قابل ملاحظه دیگری بآردشیر کرد. در طی یک نزاع داخلی مصر هم که مدعی سلطنت مصر ناچار شد بدربار اردشیر پناه ببرد و این فرصت بآردشیر امکان می‌داد تا مشکل مصر را حل کند، شاه در صدد اقدام بر نیامد و بخاطر ضعف و سستی اردشیر مصر همچنان از ایران جدا ماند (۳۶۰ ق م). این مایه ضعف و سستی، بدون شک از همین سی سال قبل از ظهور اسکندر، در واقع راه را برای فتوحات او در ایران هموار می‌کرد و توفیقی که در دنبال صلح آنتالسیداس برای سلطنت اردشیر حاصل شد، در مقابل ضعف و سستی رایب شاه، چنان نبود که به وی فرصت دهد تا بهره کافی از آن بیابد.

آنچه این ضعف و سستی را بررغم قساوتی که غالباً با آن همراه می‌شد گه‌گاه جالب توجه نیز جلوه می‌داد و قارآمیخته با نجابتی بود که اردشیر در برخورد با درباریان و دوستانش داشت. آنگونه که از بعضی مآخذ پلوتارک (اردشیر/ ۳۸) برمی‌آید رفتار وی در نظر پارسی‌ها غالباً آمیخته با نوعی نجابت بنظر می‌رسید. معهذ این نجابت ظاهری در واقع نقابی بود که وی بر روی تن‌آسائی و بیقیدی خویش می‌کشید. ملاطفت و رأفتی هم که با او منسوب شده بود بسبب درنده‌خویی عجیب جانشینش بود که در شقاوت کم‌نظیر بنظر آمد. با اینهمه، سستی و بیقیدی

او نه فقط دربارش را کانون قساوتهای خونین مادرش پریزاتس کرد بلکه خود او را نیز وامی داشت تا گه گاه برای جبران خللهایی که از سهل انگاری وی در کارها پدید می آید از خود خشونت‌های غیرمنتظر نشان دهد. از چنین خلق و خوئی نباید توقع داشت که در میان یک سلسله توطئه‌های پایان‌ناپذیر سیاسی و در درون حرم‌سرای آکنده از حسادتها و اغراض، روزهای پایان عمرش را با وجود قدرت و مکتب که برایش حاصل بود غرق در تلخی و نومیدی نیابد. بعد از مرگ استاتیرا شاه باصرار پریزاتس دختر خویش آتوسا را بزنی گرفت. محبت او که در نزد پدر فوق‌العاده عزیز هم بود مانع از آن نشد که اردشیر در عین حال با یک دختر خویش — آمستریس نام — نیز ازدواج کند. اگر بروایات موجود بتوان اعتماد کرد اردشیر دوم سیصد و شصت زن عقدی و غیرعقدی داشت. معه‌ذا از یکصد و پانزده فرزندش که بیشترشان هم در عهد حیات پدر مردند جز از چهار پسر نامی باقی نمانده است. از اینها نیز سه پسرش از بطن استاتیرا بود: داریوش، آریاسپ، و اخوس. پسر دیگرش که ارشام نام داشت از یک زن غیرعقدی بود اما شاه محبت فوق‌العاده‌ی در حق او داشت. فرزندان استاتیرا نسبت بیکدیگر رقابتی نزدیک به حسادت نشان می‌دادند. اردشیر پسر بزرگش داریوش را ولیعهد کرد اما پسر دیگرش اخوس خواهر جوان خود آتوسا را که زن پدرش شده بود با وعده ازدواج با خود همدست کرد و در صدد بود بهرنحوی هست داریوش و دیگران را از میدان بدر کند. درین میان قبل از آنکه اخوس دست بتحریک و توطئه بزند داریوش که بخاطر یک زن نسبت به پدر بدبین و عاصی شده بود در توطئه‌ی که بقصد قتل اردشیر تهیه شد شرکت کرد و با مر شاه کشته شد. آریاسپ پسر دیگر شاه که نیز از استاتیرا بود البته پیش از اخوس استحقاق ولیعهدی داشت و حتی از اخوس هم در نزد پارسی‌ها محبوبتر بود. لیکن اخوس بوسیله عمال درباری و دوستانان توطئه‌پرداز خویش خاطر او را نیز از شاه ترساند و او را چنان از پدر متوحش کرد که ناچار در نوعی هیجان وحشت و جنون دست بخود کشی زد. مرگ او مایه تأثر فوق‌العاده اردشیر شد اما او در نومیدی و اندوه ناشی از پیری که ضعف و سست‌رایی او را افزوده بود، فرصت و علاقه‌ی برای تعقیب قضیه و جستجوی محرک آن نیافت. پسر دیگرش ارشام — که بعضی نام او را اریورات نوشته‌اند — نیز بردست کسی که اخوس وی را تحریک کرده بود، کشته شد و اردشیر دوم که

درین اوقات زیاده از حد فرسوده و از دست رفته بود، بالاخره در زیر فشار این مصائب از پای درآمد و در سنی نزدیک به نود سالگی وفات یافت (ح ۳۵۸ ق م). با مرگ او امپراطوری پارس که در کنار ورطه سقوط قرار داشت یک لحظه در وجود جانشین او اخوس رؤیای یک «نجات‌دهنده» را یافت اما این رؤیا خیلی دور از تحقق بود.

نام اردشیر سمنون در عین حال بخاطر نقشی که بعضی کتیبه‌هایش در توجیه اوضاع دینی عهد هخامنشی دارد نیز از لحاظ مورخ جالب است. در واقع اینکه وی برخلاف داریوش که در کتیبه‌های خویش جز از اهورامزدا خدای بزرگ از «خدایان دیگر» بنام و نشان یاد نمی‌کند، در طی چند کتیبه خود برای اولین بار نام «میترا» و «آناهیتا» را نیز در ردیف نام «اهورامزدا» ذکر می‌کند و ازین هر سه خدا برای حفظ خود، سلطنت خود و کارهای خود یاری می‌جوید در نزد بعضی محققان امریست که در تاریخ عقاید هخامنشی‌ها تازگی دارد و غالباً آن را نشان تحول بارزی می‌دانند که در طی زمان در عقاید و ادیان ایرانیان پیش آمده است و محتمل است از تأثیر بابل و آناتولی خالی نباشد (۸). البته ذکر نام این دو ایزد در ردیف اهورامزدا در کتیبه‌های موجود هخامنشی بدون شک تازگی دارد، اما اینکه این امر حاکی از تحول در آیین یا از تأثیر فرهنگ بابلی یا آناتولی در عقاید پارسی‌ها بوده باشد چیزیست که مورخ نمی‌تواند باسانی آن را تصدیق کند. البته وقتی داریوش و خشایارشا در کتیبه‌های خویش از «خدایان دیگر» بدون ذکر نام هیچ‌یک از آنها، سخن گفته‌اند دیگر نمی‌توان ذکر نام دو تن از «خدایان دیگر» را در کتیبه اردشیر دوم حاکی از وقوع بدعت در عقاید دینی عصر شمرد. اینکه داریوش از اهورامزدا همچون خدای بزرگ - نه خدای یگانه - یاد می‌کند نیز خود حاکی از آنست که وی اهمیت «خدایان دیگر» را نیز در جای خود نمی‌تواند نادیده بگیرد. درینصورت ذکر نام این دو خدا - از تمام خدایان دیگر - در کتیبه اردشیر باید متضمن معنائی باشد که حاکی از ارتباط آنها با شخص اردشیر باشد. این «توسل» اردشیر به آناهیتا و میترا گمان می‌رود مخصوصاً بخاطر تأثیری باشد که این دو خدای دیگر، مخصوصاً در حفظ و حمایت از وجود وی، سلطنت وی، و کارهای وی داشته‌اند. در واقع آناهیتا و

معبد مقدس او در پاسارگاد بود که جان شاه را از سوءقصدیکه برادرش کوروش در حریم قدس معبد در حق وی کرده بود نجات داد و این نجات یافتن اردشیر مطابق عقاید و رسوم عصر پیشک بمثابه نوعی حفظ و حمایت ایزدی از جانب آناهیتا در حق وی تلقی می‌شد. چنانکه شکست نهایی توطئه کوروش، که بررغم قول و قرارهای خود و مادرش، بعد از مراجعت باسیای صغیر، پیمان خود را نقض کرد و برضد اردشیر لشکر کشید، چنانکه در چنین احوالی مرسوم بود به‌خشم و انتقام میترا — خدای عهد و پیمان — منسوب‌شد و اردشیر شکست و قتل او را همچون حمایتی از میترا در حق خویش تلقی کرد. با این سابقه‌ها طبیعی بود که اردشیر نسبت به این دو خدا همچون دو معبود که شخص او را تحت حفظ و حمایت خویش دارند بنگرد و در کتیبه‌های خویش دایم از آنها یاری و پناه بجوید: چیزی که پسر و جانشینش نیز نمی‌تواند خود را بدان متکی نیابد و مثل پدر در کتیبه‌های خویش از آن یاد نکند. معهدا میترا و آناهیتا هم مثل اهورامزدا هیچ-یک خدای خاص خانواده سلطنت نبودند خدایانی بودند که تمام پارسی‌ها نسبت بانها اظهار توسل و نیایش می‌کرده‌اند. در حقیقت، پادشاهان هخامنشی بعلت آنکه اظهار تسامح نسبت به عقاید دیگران لاقبل همچون یک اصل کشورداری در نزد آنها معمول بود، ممکن نبود نسبت به عقاید طوایف پارسی هم نژاد خویش جز بچشم حرمت و تکریم بنگرند، و یا بخود اجازه دهند فکر دین دیگری جز دین پدران و خویشاوندان هم نژاد خود را بخاطر بگذرانند. نه فقط این اقدام، تحقیر و اهانتی نسبت بعقاید دینی هم نژادان آنها می‌شد و خلاف تسامح بود بلکه در چنین حالی بعید بنظر می‌رسید طوایف پارسی و سرکردگان خانواده‌هاشان نسبت به خانواده‌یی که خدایان دیگری غیر از خدایان آنها را نیایش می‌کنند حاضر باظهار طاعت و انقیاد می‌شدند. بدون شک هیچ سندی هم در دست نیست تا بتوان قبول کرد که پادشاهان هخامنشی نیز خود را «خدا» می‌خوانده‌اند و به پیروی از دین عامه پای‌بندی نداشته‌اند. چون اظهار عبودیت آنها نسبت به خدایان بابل و مصر و یونان، مثل اظهار عبودیتشان در حق اهورامزدا — که خود در عین حال اظهار صریح هماهنگی با عقاید طبقات عامه پارسی نیز هست — این احتمال را نفی می‌کند و جایی برای فرض بی‌اعتنائی پادشاهان به عقاید عامه باقی نمی‌گذارد. همچنین تصور آنکه آیین خانواده سلطنت در عین وحدت با آیین سایر طوایف پارسی باز

نسبت بان عقاید جنبه رمزی بیشتری داشته است و در واقع تفاوت آیین آنها با آیین عامه از یک طرف و با آیین «مغان» از طرف دیگر خود از مقوله تفاوت بین مراحل سه گانه یک تعلیم واحد، و ناشی از اشتغال آن برپاره‌یی اسرار و رموز - بیشتر از آیین عامه و کمتر از آیین مغان - بوده باشد هر چند بنظر بعضی محققان مقبول بیاید (۹) خود توهمی مصنوعی و شاعرانه بیش نیست و با اینهمه اصل مشکل را نیز حل نمی‌کند و وجود اختلاف مذهبی همچنان قبول فرمانروایی هخامنشی‌ها را برای طوایف پارسی و سرکردگان‌شان تحمل‌ناپذیر می‌کند. بعلاوه اینکه بتوان هخامنشی‌ها یا طوایف پارسی و حتی مغان این عصر را به آیین زرتشت مربوط و منسوب شمرد بعید بنظر می‌رسد. البته این نکته که شاهان هخامنشی برای خود مقابری داشته‌اند و قربانی حیوانی به خدایان خویش نیاز می‌کرده‌اند، اینکه داریوش در کتیبه‌اش ضمن نقل داستان گئوماته از تجدید بنای معابدی که این مغ ویران کرده بود سخن می‌گوید، و اینکه آثار پاره‌یی معابد و مجسمه‌هایی از خدایان آنها هم بوسیله باستان‌شناسان کشف شده است (۱۰)، نشان می‌دهد که آیین این پادشاهان با آنچه به تعلیم زرتشت منسوب شده است توافقی ندارد. درست است که وجود مقابر شاهانه ممکن است حاکی از پاره‌یی امتیازات ویژه خاندان سلطنت بوده باشد اما وقتی بین عقاید طبقات عامه با عقاید دینی خاندان سلطنت تفاوتی نباشد عقاید عامه طوایف پارسی را نیز نمی‌توان به آیین زرتشت منسوب شمرد. انتساب «مغان» هم با آیین زرتشت در این دوره از تاریخ سندی ندارد و اینکه در اوستا «تقریباً» جز یکبار - آنها در اجزاء بالنسبه متأخر - از روحانیان بعنوان مغان ذکر نشده است فرض ارتباط آنها را با آیین زرتشت مشکوک بلکه نابقبول می‌کند خاصه که از عقاید و آداب آنها نیز آنچه در روایات هرودوت و در اخبار این دوره هست ارتباط آنها را با آیین زرتشت کمتر محتمل نشان می‌دهد. روایت هرودوت در باب «مغ‌کشی» که در دنباله واقعه بردیای دروغی و بعنوان یک رسم پارسی نقل شده است اساسی جز یکنوع تفسیر و توجیه مبتنی بر وهم و خیال ندارد چرا که داریوش هرگاه قتل گئوماته و لغو پاره‌یی اقدامات او را تا به حد مبارزه با مغان می‌کشاید غیر ممکن بود این اقدام خطیر خود را در کتیبه‌اش توجیه نکند و لاقلاً در کتیبه خویش بدان کار هم مثل کارهای دیگرش نبالد. تصور آنکه مبارزه با بردیا - خواه چنانکه بعضی پنداشته‌اند

بردیای راستین بوده باشد یا بردیای دروغین - نیز در واقع خودش مبارزه‌یی با بقایای نفوذ قوم مغ - یک طایفه ماد - در دستگاه سلطنت پارسی بوده باشد (۱۲) باز برفرض صحت بهیچوجه این مبارزه را که یک واقعه سیاسی است بالضروره باحوال دینی مربوط نمی‌کند حتی ذکر آنکه داریوش در دنبال سقوط گئوماته معابدی را که وی ویران کرده بود تجدید بنا کرد بآنمعنی نیست که با سقوط گئوماته داریوش عمداً دست به یک نوع واکنش مذهبی برضد مغان زده باشد بلکه ممکن است این اقدام هم یک بازگشت بهسیاست تسامح بوده باشد - یعنی به سیاستی که کوروش لاقل بعنوان وسیله‌یی جهت حفظ وحدت امپراطوری خویش لازم شناخته بود. البته این اقدام در عین حال نشان می‌دهد که آیین داریوش و خانواده سلطنت با آیین زرتشت توافق ندارد. بدینگونه، درین دوره نه مغان آیین زرتشتی داشته‌اند نه خانواده سلطنتی، و با توجه به نقشی که مغان در اجرای مراسم مذهبی پارسی‌ها داشته‌اند و با در نظر گرفتن این نکته که آیین خاندان هخامنشی ممکن نیست با عقاید طبقات عامه طوایف پارسی مغایرت واقعی داشته باشد پیداست که درین ادوار هنوز آیین زرتشت در بین پارسی‌ها نفوذی ندارد و اینکه نام زرتشت هم در روایات هرودوت در ضمن اخبار مادی‌ها و هخامنشی‌ها نمی‌آید هرچند بهیچوجه این نکته را که زرتشت درین دوره و حتی قبل از آن نیز در نزد این طوایف شناخته بوده است، نفی نمی‌کند اما با توجه باینکه در کتیبه‌های این عهد هم ذکرری از نام زرتشت نیست اینهمه را شاید بتوان قراینی تلقی کرد حاکی از آنکه آیین زرتشت را در دوره هخامنشی باید از جرگه عقاید دینی رایج در ماد و پارس خارج شمرد و آن را به طوایف و اقوام شرقی قلمرو امپراطوری هخامنشی منسوب کرد که بعدها و حداکثر در دوره سلوکی‌ها از نواحی شرقی به بلاد ماد و پارس آمده باشد، یا لاقل فقط در این ادوار بصورت دیانت بعضی طوایف این نواحی اهمیت و رواج یافته باشد. درینصورت سنت‌های زرتشتی که می‌گوید اسکندر درین نواحی کتاب اوستا را که بر هزاران پوست گاو نوشته شده بود از بین برد باید مأخوذ از روایات مجعولی باشد که بعدها با گرایش پارسی‌ها و مغان باین آیین، و برای اثبات قدمت و سابقه این گرایش، بوجود آمده باشد. در هر حال آیین خانواده هخامنشی که خود ناچار با عقاید طوایف پارسی و ماد تفاوت جوهری نمی‌توانست داشت مثل آیین همان طوایف درین دوره تحت نظارت

روحانیان «مغ» انجام می‌پذیرفته است و چنانکه هرودوت خاطر نشان می‌کند بدون حضور «مغ» در بین قوم هیچ‌گونه مناسک و آداب مذهبی انجام نمی‌شده است و این ملاحظات نشان می‌دهد که در بین طوایف ماد و پارس و خاندان سلطنت هخامنشی آیین واحدی وجود داشته است که در آن اهورازدا همچون خدای بزرگ، و میترا و آناهیتا همچون «خدایان دیگر» با آداب و تشریفات که نزد هر دو قوم پارس و ماد تحت نظارت «مغ»ها انجام می‌شده است مورد نیایش بوده‌اند. رواج یک‌گانه شماری مزدیسنائی در دوره بعد از داریوش و خشایارشا در دستگاه هخامنشی هم که بعضی شواهد از وجود آن (در حدود ۱۴۴ ق م) حکایت دارد بهیچوجه نمی‌تواند نشانی برگرایش هخامنشی‌ها به آیین زرتشت باشد. محتمل هست هخامنشی‌ها بعد از آشنایی با گاه شماری مصری چون در صدد اصلاح و هماهنگ کردن تقویم امپراطوری بوده‌اند تقویم معمول خود را که بیشتر رنگ بابل‌ی داشته است کنار نهاده‌اند و در عین‌آنکه اصول محاسبه تقویم جدید را از مصر اخذ کرده‌اند نام ماه‌ها را از ولایات شرقی - که تقویمشان زرتشتی بوده است - گرفته‌اند (۱۳). این کار که با روح تسامح اداری و با سیاست مدارا و سازش هخامنشی‌ها توافق دارد البته بهیچوجه مستلزم گرایش به آیین رایج در ولایات شرقی - آیین زرتشت - نمی‌بود منتهی گاه شماری آن ولایات چون رنگ دینی داشت بیشتر می‌توانست با سلیقه و روح ایرانیان شرقی و غربی که به هر حال خدایان واحدی را - از دوران باستانی عهد ایرانة و نجه - بیش و کم می‌پرستیده‌اند سازگار باشد خاصه که در تقویم جدید هم بعضی ماه‌های دینی پارسی‌ها با تغییر نام همچنان در وضع خود باقی بوده‌اند. و این اخذ و اصلاح فقط معرف سیاست مسالمت‌آمیز و شیوه تسامح هخامنشی‌ها بوده است در یک امپراطوری وسیع مشتمل بر اتباع نامتجانس. البته تسامح نخستین پادشاهان هخامنشی که یک روایت هرودوت (کتاب ۳/۳۸) درباره داریوش و گفت و شنودش با بعضی رعایای شرقی و غربی خویش راجع به تدفین مردگان، مبنایی اخلاقی و فلسفی برای آن ارائه می‌کند (۱۴)، در عین حال ممکن هست پاره‌یی عناصر مربوط به رسوم عیلامی، بابل‌ی، و حتی مصری را که منافات بارزی با اصول عقاید آریایی آنها نداشته است در طی تشریفات و مراسم آنها راه داده باشد اما اساس عقاید این پادشاهان، چنانکه حتی سیاست تسامح در داخل کشور نیز ایجاب می‌کرده است، می‌بایست بروحندت تام

بین آیین آنها با عقاید مغان و تمام طوایف پارس بوده باشد و ظاهراً اسناد موثق موجود هم خلاف این امر را نشان نمی‌دهد. دعای معروف داریوش هم که در کتیبه پرسپولیس می‌گوید «این کشور را اهورامزدا از سپاه دشمن، از تنگسالی، و از دروغ بپاید» با توجه به توجیه دقیقی که محققان در تفسیر آن کرده‌اند (۱۵) نشان می‌دهد که از دیدگاه پادشاه هخامنشی طبقات مختلف و سه‌گانه جامعه ایرانی و پارسی، برای آنکه هریک از خطرهایی که آنها را تهدید می‌کند در امان بمانند، همگی می‌بایست به حفظ و حمایت اهورامزدا - این خدای بزرگ - متکی باشند. چه عبارتی روشنتر ازین می‌تواند وحدت و پیوستگی عقاید دینی را در جامعه ایرانی عهد هخامنشی لااقل در قلمرو اصلی آن - ماد و پارس - نشان دهد و در عین حال خطرهایی که در کمین این جامعه - در گذشته و آینده - بوده است و هست در روشنائی نوعی مکاشفه و الهام بیان دارد؟ در هر حال، ذکر نام میترا و آناهیتا را در کتیبه اردشیر دوم نمی‌توان نوعی گرایش دینی تازه در عقاید هخامنشی‌ها تلقی کرد اما اینکه پسرش اخوس هم که بنام اردشیر سوم بسطنت نشست همچنان نسبت به این دو خدا اظهار خلوص کرد غیر از آنکه پیروی از رسم پدر برای وی یکتوع تأیید در استحقاق وراثت بوده است باز خود نشان دیگری باید باشد ازین نکته که این هر دو خدا قبل از پدر وی نیز همچنان جزو «خدایان دیگر» معبود پارسی‌ها بوده‌اند و ذکر نام آنها بهیچوجه مستلزم تصور نوعی تجدد و بدعت در آیین شاهان قوم نیست.

اخوس که بعد از پدر با نام اردشیر سوم بر تخت دست یافت، اولین اقدامش آن شد که برای رهایی از هر دغدغه‌یی تمام خویشان نزدیک خود را قربانی کرد. می‌گویند وی نه فقط همه برادران و خواهران خویش بلکه برادرزادگان و عموزادگان و تمام کسانی را که گمان می‌کرد ممکن است از سلطنت او ناراضی باشند، کشت. البته درباره تعداد کسانی که طی این «تصفیه خانوادگی» بقتل رسیدند روایات منابع یونانی را باید با احتیاط تلقی کرد. این نکته که برحسب بعضی روایات وی در آغاز سلطنت یکچند - نزدیک ده ماه - مرگ پدر را مخفی نگه‌داشت و خود با عنوان ولیعهد حکومت کرد و بعدها، پس از اطمینان از آرامش اوضاع، سلطنت خود را اعلام نمود خالی از اشکال نیست و در قبولش باید احتیاط کرد (۱۶).

معهدا از مجموع روایات روی هم رفته برمی آید که وی از اول برای ایجاد نظم و انضباط خود را بیش از همه اسلاف خویش به اعمال خشونت ناچار دیده است و برای تأمین مقصود خود از هیچ گونه قساوت هم دریغ نکرده است. تا آنجا که از مقایسه اخبار برمی آید وی بدون شک سنگدل، تندخوی و وحشی گونه بود لیکن در عین حال در عصر و محیط خود فرمانروائی قوی و با اراده بشمار می آمد. در آغاز کار، طغیان طوایف کادوسی را بشدت سرکوبی کرد و کسی که در دفع این طغیان بوی کمک شایسته کرد یک شاهزاده هخامنشی - داریوش نام - بود که حکومت ارمنستان را یافت و بعدها بنام داریوش سوم بسطنت رسید. شاه جدید از همان آغاز کار خویش برای آنکه از اغتشاش ساتراپها که بخاطر ضعف و انحطاط دولت مرکزی خواب استقلال می دیدند جلوگیری کند فرمان داد تا ساتراپها چریکهایی را که در آسیای صغیر بخدمت گرفته بودند مرخص کنند (۳۵۶ ق م) بیشترشان اطاعت کردند فقط آرتاباذ، ساتراپ فریگیه زیرا بار این تکلیف نرفت و بکمک آتشی های خویش سربطغیان برداشت. اما تهدید اردشیر آتشی هارا از دور وی پرا کند، و وی از ترس جان به مقدونیه نزد فیلیپ مقدونی پدر اسکندر گریخت. مصر که طغیانش همچنان از سالها باز ادامه یافته بود غالباً به طغیانهای آسیای صغیر و نواحی مجاور هم دامن می زد و همین نکته سبب شد که شاه برای دفع آن دست با اقدام جدی بزند. معهدا لازم دید که اول به شهر صیدا - که متحد مصر بود و فنیقیه را هم باشوب کشیده بود - توجه کند. اهالی صیدا که از تعدی و جبروت حاکم خود ناراضی بودند بتحریک و با پشتیبانی مصر شورش کرده بودند و طغیان آنها در سایر شهرهای فنیقیه و حتی قبرس نیز سرایت کرده بود. اردشیر از بابل برای دفع طغیان صیدائیان بیرون آمد و سر کرده قوم - نامش تنس - «Tennes» چون در خود تاب مقاومت نمی دید تسلیم شد اما شاه بعد از فتح صیدا نه برخود او که از وی قول و امان یافته بود ابقا کرد نه بر لسانی که جهت صلح بیرون آمده بودند. ازین رو اهالی نومیدانه شهر را آتش زدند و خود را نیز مثل آن طعمه حریق کردند (۳۴۴ ق م)، و نفوس بسیار در آتش بسوخت (۱۷). بعد از ماجرای صیدا دیگر شهرهای فنیقیه سرتسلیم فرود آوردند یا منکوب شدند. شاه در دنبال چندین لشکر کشی که بی نتیجه ماند سرانجام با کمک چریکهای یونانی و مخصوصاً بر اثر ضعف فرماندهی شخص فرعون بر مصر غلبه یافت و فرعون ماجراجو نامش نکتانبوس «Nektanebus» به حبشه

گریخت (۳۴۳ ق م). فاتح در تنبیه شورشیان که چندین بار طغیان کرده بودند و در طی این نیم قرن اخیر نیز همه جا با مخالفان ایران همکاری کرده بودند خشونت و قساوتی بی سابقه نشان داد. حصارهای عمده و حتی معابد بزرگ را ویران کرد، اسناد این معابد را توقیف نمود و بعد بیهای گزاف بآنها باز فروخت. به کاهنان اهانت بسیار وارد آورد، و حتی بموجب بعضی روایات گاواپیس را کشت و فرمان داد تا از آن برای وی غذا تهیه کنند. بدینگونه بعد از سالها استقلال، مصر دوباره بدون آنکه خیال طغیان مجدد و فکر ارتباط با فرعون فراری خویش را از سر بدر کند - یک ساتراپ هخامنشی شد اما جریمه طغیان طولانی و تحریک و توطئه ضد ایران را سخت گران پرداخت - خاصه جریمه کمک به صیدا را.

در بین یونانیهایی که از مصر بکمک شهر صیدا آمدند و بعد به سپاه اردشیر ملحق شدند سردار کردانی بنام منتور - از اهل رودس - بود که بعدها در تسخیر مصر هم به اردشیر کمکهای شایان کرد و بسبب صداقت و صمیمیت خویش محبوب اردشیر و محرم باگواس خواجه - حاجب و وزیر مقتدر مصری نژاد او - واقع گشت و بر تمام ایالات یونانی آسیای صغیر والی شد. وی چون برادر زن آرتاباذ والی سابق فریگیه بود عفو او را که بعد از طغیان فریگیه به همراهی برادر زنش ممنون «Memnon» - که برادر منتور «Mentor» بود - بدربار فیلیپوس مقدونی التجا برده بود از شاه درخواست و اردشیر که بهیچوجه میل نداشت درخواست وی را رد کند باو اجازه داد تا آنها را نزد خود بیاورد. منتور در دفع طغیانهای آسیای صغیر و تنبیه کسانی که احیاناً داعیه سرکشی داشتند نیز خدمات شایسته‌یی با اردشیر کرد. از جمله در دفع فتنه هرمیاس «Hermias» جبار آتارنتوس «Atarneus» و دوست ارسطو که در ولایت میسیه یاغی شده بود و ظاهراً با فیلیپوس مقدونی هم ارتباط داشت توفیق جالبی یافت و بعد توانست در تمام ولایات غربی آسیای صغیر صلح و آرامش قابل اعتمادی بوجود آورد که البته با صلح خونینی هم که قساوت اخوس در داخل کشور بوجود آورده بود هماهنگی داشت.

مقارن برقراری این مایه نظم و ثبات که با خشونت و قساوت اردشیر سوم در اوضاع ایران پدید آمد یونان، مخصوصاً آتن، که در دنبال جنگهای طولانی سابق دوباره به امنیت و قدرت نسبی رسیده بود بر اثر مبارزات احزاب و مخصوصاً بسبب

بروز اختلاف طبقاتی شدید بین توانگران و تهیدستان در نوعی بحران فکری و اخلاقی بسر می برد که شاید فلسفه سقراط و افلاطون و آثار آریستوفانس را در آن ایام تاحدی بتوان تعبیر آن تلقی کرد اما تجلی واقعی آن عبارت شد از آمادگی کاهلانۀ یونان برای قبول یوغ مقدونی. در واقع پادشاه جدید مقدونیه، نامش فیلیپوس دوم، (۳۳۶ - ۳۸۲ ق م) که نیز مقارن جلوس اردشیر سوم در آنجا بر تخت نشسته بود و مردی وحشی خوی، ورزشکار، و شیفته عشق و شراب بود در این اوقات باین اندیشه افتاده بود که به اتکاء ارتش منظم - فالانگس های - خویش تمام یونان را به انقیاد وادارد و یونانیان را - که پیش ازین فقط بعنوان چریک و سرباز مزدور آسیا را دیده بودند - برای تسخیر آسیا مجهز سازد. برای آنکه استقلال جویی یونانیها و عشقی که آنها به حفظ آزادی خویش داشتند مانع از تحقق یافتن این خیال نشود وی از مبارزات اجتماعی آتن استفاده کرد و در آنجا اقدامات خود را همچون وسیله بی برای اعاده حیثیت یک یونان قوی - که در مقابل بربرهای آسیائی متحد شده باشد - جلوه داد. در برابر دموستنس خطیب معروف آتن که این خیالات فیلیپوس را مایه اسارت و خسارت یونان می دید وی به ایسوکراتس - «Isocrates» رقیب آتنی - دموستنس - پول می داد تا همه جا بتفع او تبلیغ کند. معهدا در بحبوحه این مشاجرات آتن، قدرت فیلیپوس تدریجاً در سراسر بلاد یونان توسعه یافت و او با زور یا زر و با لشکرکشی یا مذاکرات صلح آمیز در قسمت عمده یونان چنان حیثیت و نفوذی بدست آورد که یکبار در مسابقه های ورزشی المپیک - که هر چهار سال یکبار برقرار می شد - مافوق تمام بزرگان یونانی و در جایگاه فرمانده کل یونان قرار گرفت. در مقابل این جاه طلبی های او که توسعه آن فی الواقع استقلال و آزادی یونانیان را تهدید می کرد یونانی ها بررغم شایعه بی که ظاهراً اعوان فیلیپوس از روی عمد نشر کرده بودند و حاکی از امکان لشکرکشی مجدد شاه به سرزمین یونان بود، یک لحظه برضد وی درصدد اتحاد با ایران برآسندند. اردشیر سوم نیز چنانکه دیودور سورخ خاطر نشان می کند ظاهراً خطری را که این جاه طلبی های تجاوزجویانه فیلیپوس برای آسیا ممکن بود ببار آورد دریافت و حتی یکبار (۳۴۰ ق م) به ساتراپهای خویش در در آسیای صغیر فرمان داد تا به یونانیهایی که در بیزانس با سلطه مقدونیه می جنگند بهرنحوه ممکن هست کمک کنند.

معهدا وقتی آتنی‌ها باصرار دسوستنس برای مقابله با تحریکات فیلیپوس درصدد اتحاد با اردشیر برآمدند ایران نتوانست بدرخواست آنها جواب مساعد فوری بدهد. چرا که در همان ایام باگواس خواجه، حاجب و محرم و وزیر او، شاه را بردست یک طبیب فریب خورده مسموم کرد و او غلبه نهایی فیلیپوس بر یونان را که بدنپال نبرد خرونه «Chronee» (اوت ۳۳۸ ق م) روی داد ندید. مرگ او (۳۳۸ ق م) که به هر حال بعد از داریوش یگانه پادشاه هخامنشی بود که شخصاً فرماندهی لشکر کشی‌هایی را عهده کرد و پیروزی‌هایی را هم بدست آورد، اگر پارسی‌ها را از یک قساوت لجام گسیخته نجات داد سرزمین آنها را سرانجام به قساوتهای سبعمانه پسر فیلیپوس - اسکندر مقدونی - تسلیم نمود. باگواس خواجه که شاه را ظاهراً بخاطر بیم از زوال موقعیت و مقام خویش و یا آنگونه که از یک روایت برسی‌آید برای انتقام از خشونت‌هایی که وی در مصر بکار برده بود، کشت می‌گویند در نوعی خشم و هیجان دیوانه‌وار جسد او را هم قطعه‌قطعه کرد و بخورد سگ داد. حتی پسران ارشدش را - که ظاهراً تعدادشان زیاد هم بود - کشت و فقط یک پسر کوچک وی - نامش ارسس «Arses» را - همچون شاهزاده‌یی دست‌نشانده بر تخت نشاند و خود زمام کارها را بردست گرفت. اما چون ارسس هم بموجب روایات در صدد برآمد تا خود را از سلطه خواجه برهاند باگواس وی را نیز هلاک کرد و تخت سلطنت را به داریوش کودومانوس «Codomanus» که یک پسر عموی اردشیر سوم بود و با خواجه دوستی قدیم داشت داد. سلطنت ارسس دو سال بیش طول نکشید (۳۳۶-۳۳۸ ق م) و شاید واقعه عمده آن اضطرابی بود که از اقدام فیلیپوس جهت لشکر کشی به آسیا روی داد و البته قبل از آنکه منجر به پیشرفت شود چندی بعد با قتل ناگهانی فیلیپوس (۳۳۶ ق م) متوقف شد.

داریوش سوم که در هنگام جلوس تقریباً چهل و پنج سال داشت، با آنکه قبل از سلطنت عنوان ممتازی نداشت و جز در جنگ با کادوسیان و در ساتراپی ارمنستان جلوه‌یی نیافته بود باز بهیچوجه کسی نبود که در آن سن و سال بازیچه دست یک خواجه حرم واقع شود. ازین رو، در همان آغاز جلوس حساب خود را با خواجه تصفیه کرد و او را واداشت تا همان جام زهرآلود سرنوشت را که بدیگران چشانیده بود خودش نیز لاجرمه بسرکشد. اوایل سلطنت او، با وقایع مربوط به

قتل فیلیپوس مقدونی مواجه شد اما جانشین او اسکندر که شاید از نقشه قتل پدر هم بکلی بی اطلاع نبود، خیالات فیلیپوس را همچنان دنبال کرد و جنگ با آسیا را همچون وسیله‌ی برای اعاده حیثیت یونان هدف عمده خویشتن شناخت. قتل باگواس، خواجه مصری، داریوش را با یک طغیان مجدد در مصر مواجه کرد. درست در همان اوقات که اسکندر بیست‌ساله در مقدونیه به آرام کردن طوایف شمالی سرزمین خویش سرگرم بود، داریوش چهل و پنج ساله در صدد تسخیر مجدد مصر برآمد. در اوایل سال ۳۳۴ (ق م) داریوش طغیان مصر را فرو نشاند و از آنجا به پارس بازگشت تا جهت خویشتن قصرهایی بسازد و حتی در آسایش و فراغت، بنای مقبره‌ی بی را هم برای خود بنیاد نهد - طرحی که بروز حوادث آن را ناتمام گذاشت.

این حوادث، چنانکه در آنروزها انتظار می‌رفت، بالاخره از افق یونان و آسیای صغیر روی نمود. در بازگشت از مصر، داریوش به آتنی‌هایی که از وی کمک مالی درخواست کردند تا با پسر فیلیپوس بمبارزه برخیزند، از روی بی‌اعتنائی جواب رد داد. چرا که بخاطرش نمی‌رسید یک جوان بیست‌ساله نیم‌وحشی بتواند نقشه‌هایی را که فیلیپوس از آن دم می‌زد، دنبال کند و برای ایران یا حتی برای یونان خطری بوجود بیاورد. معه‌ذا وقتی اهمیت خطر را دریافت و مبلغی هم ازین بابت به یونان فرستاد، دیگر آتن نتوانست چیزی از آن را بپذیرد. فقط دموستنس برای خود سهمی برداشت و اسپارت نیز بی‌آنکه امیدی داشته باشد از قبول کمک نقدی شاه امتناعی نکرد. اما دیگر خیلی دیر شده بود و مقاومت آتن هم نمی‌توانست از اینکه یونان در زیر سلطه اسکندر درآید، جلوگیری کند. در واقع، اندکی بعد از بازگشت داریوش از مصر اسکندر قوای یونانی را با تمام تشریفات مربوط به یک جنگ داستانی، به کناره مرزهای غربی ایران رهبری کرده بود. وقتی این «پسر بچه دیوانه» - عنوانی که دموستنس اسکندر را بدان می‌خواند - یونانی‌ها را بدروازه‌های آسیا سوق می‌داد، دروازه‌ها دیگر نگهبان واقعی نداشت. از زمانی که اردشیر دوم و سوم خشونت و فساد را همچون وسیله‌ی برای نیل بقدرت بکار برده بودند امپراطوری هخامنشی در نزد عامه رعایا به یک دستگاه تعدی و فشار تبدیل شده بود که دیگر برای حفظ آن تقریباً هیچکس حاضر نبود حیات خود را بخطر بیندازد. تسامح کوروش هم که از مدتها پیش - مخصوصاً در نزد اردشیر دوم و اردشیر سوم - جای خود را به تعصب و تجاوز داده بود دیگر در نزد اقوام تابع - که سرراه خطر بودند -

هیچگونه علاقه‌ی به حفظ پیوند با امپراطوری باقی نگذاشته بود. در واقع پارسی‌ها و سرداران‌شان درین ایام بقدری در طلا و تجمل غرق بودند که دیگر برای محرومیت و فداکاری که تن در دادن بدان لازمه مقاومت در مقابل خطر بود آماده نبودند. بعلاوه، تزلزل و اختلاف نظر در فرماندهی و طرز دفاع که بیشتر حاکی از خودپسندیها و خوشامدگوئیهای سرداران متملق بود ارائه یک نقشه روشن را جهت مقابله با دشمن مشکل می کرد. وقتی اسکندر بعد از آنکه یونان رام‌شور کرد و طوایف اطراف را منقاد نمود برای مبارزه با دولتی که گفته می شد می تواند یک میلیون سپاهی را تجهیز کند در بهار سال ۳۳۴ (ق م) با حدود سی هزار جنگجوی یونانی و مقدونی بسوی آسیا راه افتاد خود را همچون یک اخیلس دیگر می دید که دارد به یک نبرد ترویای تازه می رود. ازین رو در کنار تنگه داردانل سعی کرد تا خود را به همان معبری برساند که برحسب افسانه‌ها آگاسمنون فرمانده کل یونان عهد حماسه‌ها، از آنجا به ترویا رفته بود.

در سپاه داریوش که در همین دروازه آسیا بمقابله او آمده بود بدون شک تعداد جنگجویان ایران از عده سربازان او بیشتر بود - اما نه خیلی بیشتر. ارتش ایران که مدت‌ها بود مخصوصاً در آسیای صغیر کار حفظ امنیت و حدود کشور را به دست «تیر-اندازان طلائی» (= سکه‌های طلا) واگذار کرده بود درین زمان هنوز حیثیت و شهرت عهد داریوش و خشایارشا را داشت. قسمت ثابت آن را هم غالباً پارسی‌ها تشکیل می دادند که چون از پرداخت مالیات معاف بودند ظاهراً می بایست از خون خود باج بدهند. یک سپاه جاویدان ده هزار نفری، همراه با گارد مخصوص، و پادگانهای ولایات اساس این ارتش بود که ساز و برگ و لباس و سلاح آن از حیث زیبایی و تنوع حتی در میدان جنگ گه گاه یادآور تشریفات یک ضیافت رسمی می شد. البته در جنگ‌های بزرگ، مخصوصاً اگر شخص شاه در آنها شرکت داشت سربازان ذخیره و چریکهای ولایات نیز باین مایه افزوده می شد. این مجموع غالباً وقتی ساتراپ‌ها و فرماندهان سپاه ولایات نیز با سپاه‌های خویش در آن شرکت می کردند از حیث تعداد روی هم رفته انبوه فوق‌العاده‌ی بوجود می آورد که گاه برای دشمن وحشت‌انگیز بود. با کثرت و تنوع اقوام تابع و با تعدد این ساتراپ نشین‌ها در اینگونه موارد سپاه ترکیب ناهماهنگی از طوایف و اقوام و عادات و رسوم گونه‌گون می شد

که فقدان انضباط و عدم تجربه جنگی هم، بیشتر موجب ضعف آن می‌گشت. بعلاوه اینها غالباً اسلحه دفاعیشان هم مختصر بود و عبارت می‌شد از سپرهای بافته از ترکه، با نیزه‌هایی کوتاه بدون جوشن و بدون خود. تعداد جاویدانهای ده‌هزار نفری البته از هر حیث مجهز و پرتحرک بود اما در مواقع جنگ برای آنکه تحرك آنها منجر به محصور شدنشان نشود، ناچار بودند با سایر دسته‌ها هماهنگی کنند و بیش از آنچه حرکت سایر دسته‌ها اجازه می‌دهد تحرك و پیشرفت نشان ندهند. بعلاوه چون قسمت عمده سپاهیان تیراندازان ماهر بودند وقتی از دور با دشمنی می‌جنگیدند غالباً می‌توانستند قدرت و مهارت خود را نشان دهند اما در جنگ تن‌به‌تن بسبب فقدان اسلحه دفاعی از عهده تعرض هم بر نمی‌آمدند. گردونه‌های داسدار هم که غالباً آرایش جنگی سپاه هخامنشی را مهیب جلوه می‌داد، در مواردی که درست بکار نمی‌رفت گه‌گاه بجای سپاه خصم به خود سپاه لطمه می‌زد. چنین ارتشی، که طی سالهای اخیر غالباً نیز بعلمت حکومت «مذاکرات و دسایس» از تجارب جنگی هم محروم مانده بود، در مقابله با انضباط و ورزیدگی فالانگس‌های محدود اما جنگیده مقدونی، طبعاً نمی‌توانست حتی تمام امکانات خود را بکار اندازد. بعلاوه در سپاه داریوش هرچند سواره نظام که بوسیله نجبای بزرگ و فرماندهان ولایات رهبری می‌شد غالباً مجهز و احیاناً ورزیده نیز بود، پیاده نظام بیشتر مثل یک عده «بردگان نیم مسلح» بنظر می‌آمد که نه علاقه‌ی به جنگ می‌توانست داشته باشد نه تعهدی در حفظ انضباط. چنین ارتشی اگر بخاطر تفوق عددی خویش و اینکه باسانی می‌توانست جای تلفات خود را پرکند، در مقابل طوایف یاغی و دسته‌های نامنظم پیشرفت قطعی داشت در مقابله با سپاه‌هایی که سازمان واحد و منظم داشت غالباً با دشواریهای بزرگ مواجه می‌شد.

با سپاه ورزیده اسکندر، مسأله‌ی که اکنون برای ایران مطرح بود طرز برخورد بود و اینکه - با این مهاجم بی‌نام و نشان و کم اهمیت باید چگونه تلافی کرد که در عین حال با حیثیت یک امپراطوری کهنسال ناسنسب نباشد. شاید همین مسأله طرز برخورد بود که احتیاط فوق‌العاده سرداران پیر داریوش را در مقابل تهور اسکندر جوان بکلی بی‌تأثیر کرد. در شورای جنگی که تشکیل شد، ممنون که درین ایام بجای برادرش منتور و بعد از مرگ او وارث عنوان ساتراپی

ولایات ساحلی آسیای صغیر بود، از روی دوراندیشی پیشنهاد کرد از مقابل مهاجم عقب‌نشینی کنند و با تلف کردن هرچه در سر راه هست او را در داخل آسیا بدام اندازند و بعد بحریهٔ ایرانی بمقدونیه حمله نماید و مهاجم را به بازگشت وادارد. اما یک ساتراپ پارسی باغرور و تبختری که از لاف و تملق چاشنی داشت این نقشه را رد کرد و گفت که وی هرگز اجازه نخواهد داد تا در قلمرو او خانه‌های مردم بسوزد و غله‌هاشان برباد رود. سرداران دیگر هم چون غالباً در وجود این «ساتراپ غیر ایرانی» به چشم یک یونانی بیگانه می‌دیدند بررغم پیشنهاد او رأی بمقابله دادند.

در کنار رود گرانیکوس، که آنسوی تنگهٔ داردانل به دریای مرمره می‌ریزد اولین تلافی جدی بین فریقین روی داد. در یک برخورد تن‌به‌تن خود اسکندر بزحمت از آسیب زوین سپهرات — داماد داریوش — جان بدر برد که برادر سپهرات برای انتقام مرگ او با شمشیر با اسکندر حمله کرد. اگر کلیتوس دوست اسکندر، درینجا دست ضارب را از شانه قطع نکرده بود، زندگی اسکندر در خطر قطعی بود. در دنبال این حادثه جنگ شدت یافت، سواره نظام ایران متزلزل شد و پیاده نظام هم مقاومت خود را از دست داد. جنگ به پیروزی اسکندر تمام شد و قسمت عمدهٔ چریکهای یونانی سپاه داریوش نیز مقتول یا اسیر گشت. اسکندر دریافت که امپراطوری پارس در واقع جز غولی که پاهای چوبین دارد نیست و زندگی پرتجمل حره‌سراها دیگر از آن صفات سلحشوری و سردانگی‌های عهد کوروش و داریوش چیزی برای قوم باقی نگذاشته است. با این پیروزی اسکندر دیگر در تمام آسیای صغیر مجبور به جنگ عمدهٔ دیگری نشد. شهرهای یونانی غالباً وی را همچون رهاننده‌یی تلقی کردند و باسانی دروازه‌هاشان را بر روی وی گشودند. درست است که اسکندر برخلاف آنچه این یونانیها انتظار داشتند آنها را همچون شهرهای مستقل یونانی در سازمان اتحادیه یونانیان نپذیرفت اما بآنها استقلال داخلی و حکومت آزاد داد. البته در چند شهر معدود هم پادگان محلی که اکثرشان از مزدوران یونانی بود در مقابل فاتح بمقاومت ایستادند. در مقابل سارد که بی‌مقاومت تسلیم شد و افسوس که اسکندر را همچون رهانندهٔ خویش از یوغ استبداد تلقی کرد میلتوس و هالیکارناسوس ایستادگی کردند. در هر دو جا ممنون بارشادت فوق‌العاده‌یی در مقابل اسکندر

ایستاد. اما مرگ ناگهانی او بکمک اسکندر رسید و مقدونی جوان، باسانی توانست لیدیه، فریگیه، کاپادوکیه، کیلیکیه و سایر ولایات آسیای صغیر را یک یک تسخیر کند و در تمام این نواحی راه شرق را تا نزدیک حدود سوریه سرعت به پیماید. بدون شک اگر در طول این راه در برابرش مقاومتی می شد یا چنانکه خودش در کیلیکیه گفت سنگهای عظیم کوه را دستی قوی بر سر لشکرش فرو می غلطانید پیشرفت او در سراسر آسیای صغیر با این آسانی دست نمی داد. اما از آشفته گی که در کارها بود سپاه وی در سراسر این نواحی تقریباً هیچ با مقاومت جدی ساتراپهای ایرانی مواجه نشد.

فقط در حوالی شهر کوچک ایسوس در سوریه، در دشت مجاور ساحل خلیج اسکندرون و در واقع در منتهی الیه شرقی آسیای صغیر بود که لشکر وی، برای ورود به خاک سوریه با مقاومت تازه بی برخوردار. سپاهی که داریوش در بابل، برای این دومین تلاقی با خصم آماده کرد به یک قلعه عظیم طلائی می مانست که در عین حال می توانست محرک شوق و حرص سپاه خصم در جستجوی پیروزی باشد. جلال و شکوه سپاه مثل زرق و برق یک ضیافت شاهانه بود که چشم بیننده را خیره می کرد اما اشتهای او را برای دستیابی بدان مایه ثروت و مکننت تحریک می نمود. بدون شک بهای این طلاهای زین و ستام اسبان و افسران داریوش، چنانکه خرید موس «charidemus» آتنی - سردار و سیاستمدار پناهنده پیر که با وجود دوستی دیرینه با فیلیپوس، از بیم اسکندر بدربار ایران التجا آورده بود - از روی دلسوزی اما با لحن تند و عتاب آلود به شاه خاطر نشان کرد می توانست بداریوش امکان دهد تا با عده بی کمتر اما با مردانی جنگ آزموده تر در مقابل فالانگس های اسکندر یک قلعه روین نفوذ ناپذیر بسازد و جلوی پیشرفت او را سد کند. اما داریوش که از بدبختی ایران، عنوان فرماندهی سپاه را هم خود برعهده گرفته بود نمی توانست این نکته را درک کند که کثرت و تنوع سپاه او ممکن است در جنگ با یک سپاه منظم و محدود دست و پاگیر باشد و بدتر آنکه بخاطر سوءظنی بیجا و یا در اثر خشمی بی لجام، این سردار پیر لایق را که بهتر از هر کس می توانست نقطه ضعف سپاه یونانی را بوی نشان دهد کشت و بعد هم در ایسوس از کوتاه فکری و بی تجربگی میدان جنگ را در تنگنایی بین کوه و دریا چنان نامناسب انتخاب کرد که سواره نظام ایران میدان عمل نیافت و تفوق عددی سپاه وی تقریباً هیچ حاصلی نداد.

البته قتل خاریدموس که اگر زنده می ماند بدست اسکندر کشته می شد نیز خود یک نوع خبط نظامی داریوش بود که در واقع دشمن از آن استفاده کرد.

فتح درخشانی که در ایسوس نصیب اسکندر شد (نوامبر ۳۳۳ ق م) سپاه عظیم داریوش را - که در روایات یونانی با مبالغات شاعرانه‌یی که در اخبار مربوط به جنگهای اسکندر هست بالغ بر ششصد هزار تن تخمین شده بود - تارومار کرد. فرار داریوش درگیر و دار معرکه سپاه او را متزلزل کرد و خانواده او با غنایم بسیار بچنگ پارمنیون «Parmenion» سردار اسکندر افتاد. با آنکه چندی بعد مقدونی جوان، پیشنهاد مصالحه داریوش را - برای واگذاری آسیای صغیر، پرداخت غرامت، و ازدواج با خانواده سلطنتی ایران - که در نظر پارمنیون پیشنهاد جالبی می نمود رد کرد و از همان پیشنهاد و از تمام قراین دیگر بخوبی نوییدی و نابودی قطعی دربار داریوش را دریافت ولیکن باز چنانکه از یک تربیت یافته ارسطو انتظار می رود احتیاط کرد و بلافاصله شاه مغلوب را در داخل ایران و در صحراهای بی فریاد بین سوریه تا بابل دنبال نکرد بلکه ظاهراً ترجیح داد اول سواحل فنیقی را تسخیر کند تا داریوش نتواند از طریق دریا برای او در یونان و آسیای صغیر مشکلی بوجود بیاورد و یا از پشت سر بنحوی او را تهدید کند. شهر صیدا که سابقاً بشدت بوسیله پارسی ها منکوب شده بود بدون خونریزی تسلیم شد اما صور که ناوگان ایرانی و فنیقی در آنجا لنگر انداخته بود مدت هفت ماه «مقدونی» را بیرون دروازه های خویش نگه داشت. مقاومت این شهر اسکندر را بقدری عصبانی کرد که بعد از فتح (ژوئیه ۳۳۳ ق م) دستور داد سربازانش هشت هزار نفر از خلق آنجا را قتل عام کنند و سی هزار تن را به بردگی بفروشد. بعد از صور نوبت مصر بود اما مقاومت غزه - این دروازه آسیا - لااقل دوماه دیگر او را از ورود بسرزمین فراغنه مانع آمد. غزه آنقدر در برابر فاتح مقاومت کرد تا تمام مردانش کشته شدند و زنانش بدست سربازان افتادند. در معرکه نبرد اسکندر خودش مجروح شد و بعد از جنگ وقتی باتیس عرب، کوتوال غزه را که تا آخرین امید خویش جنگیده بود بحضور فاتح بردند فاتح مغرور چنان مورد تحقیر شدید این جنگجوی مغلوب واقع گشت که دیوانه مقدونی جز با شکنجه غیر انسانی او تشفی نیافت. بیت المقدس ظاهراً بدون مقاومت تسلیم شد اما روایتی که می گوید وی به شهر درآمد و در معبد یهود هم قربانی

انجام داد، افسانه‌یی است که بر ساخته‌اند تا چیزی از تسامح کوروشی را بوی منسوب دارند.

اکنون (نوامبر ۳۳۲ ق م) از قلعه پلوزیوم راه مصر گشاده بود: این سرزمین پر نعمت خدایان، که بتازگی در دنبال طغیانهای خویش بوسیله اخوس و داریوش منکوب شده بود، هنوز از جراحات التیام نیافته این لشکرکشی‌ها، ضعیف و خونچکان بنظر می‌رسید و اسکندر می‌دانست که ورود یک فاتح — که سرزمین را از دست پارسی‌ها بیرون آورد — می‌تواند این خونها و جراحاتها را بشوید و التیام بخشد. سزاکس «mazaces» ساتراپ ایرانی مصر هم این را می‌دانست، و چون از دلنگرانیهای عامه و ناخرسندیهایی که از حکومت پارسی‌ها داشتند واقف بود، تقریباً بدون کشمکش خود را کنار کشید. درست است که در مصر هنوز کسانی از طبقات ممتاز به حکومت پارسی‌ها علاقه نشان می‌دادند و حتی لوحه‌یی از یک مصری — نامش سم تانتف نکهت «Cemtantefnekhet» — باقی است که او را در ایسوس در سپاه شاه نشان می‌دهد (۱۸)، لیکن طبقات عامه و طبقات کاهنان مدتها بود که از ادامه تسلط پارسی‌ها، بشدت اظهار ناخرسندی می‌کرد. ازین رو تمام دره نیل، این مقدونی را همچون یک سنجی آسمانی که وی را از حکومت تحمل ناپذیر بیگانه‌هایی می‌داد استقبال کرد. کاهنان او را در ممفیس همچون یک فرعون الهی نیایش کردند، و تاج دوگانه مصر علیا و مصر سفلی را بر تارک او نهادند. از آنجا دوباره اسکندر بشمال راند و در سصب نیل طرحی برای بنای یک بندر تازه نهاد: اسکندریه که بعد از وی یک کانون بزرگ فرهنگ یونانی گشت. جالبترین اقدام او در مصر عبور از صحرا و ورود به سعید آمون بود، در واحه سیوه. این کاری بود که می‌گویند کمبوجیه نیز پنجاه هزار تن از سپاه خود را بخاطر آن در زیر ریگ روان صحرا مدفون کرد و از عهده‌اش بر نیاسد. کاهن آمون که از جانب خدا سخن می‌گفت و اسکندر از قبل وی را خریده بود سلطنت تمام روی زمین را به وی وعده داد و اسکندر که این وعده را با پول خریده بود این اندازه نمی‌دانست که این دلنوازی خدایانه قبل از او مکرر به فرعونهای مصر نیز داده شده بود و او نمی‌بایست خود را با این وعده پوچ فرزند خدا بخواند، و در تمام دنیا برای سلطنت تمام دنیا سرگردان کند. در هر حال وقتی به روایت کنت کورث (۷/۴) کاهن آمون، بیونانی‌ها

و مقدونی‌هایی هم که با اسکندر بمعبد همراه آمده بودند توجیه کرد تا او را همچون خدا پرستش کنند، اسکندر بقول یوستن (۱۱/۱۱). دچار نخوتی شده که حدی نداشت. قسمت عمده دشواریهایی که او بعدها در بابل و هند با یونانیان همراه خویش پیدا کرد ناشی از همین تلقین و وعده آسون بود. در مصر اسکندر سازمان تازه‌یی بوجود آورد که بعدها سردار و جانشین او در مصر — بطلمیوس — آن را تا حدی مبنای سازمان اداری مصر کرد.

فتح مصر و ثروت‌هایی که خسارات جنگی او را جبران کرد، بالاخره به اسکندر فرصت داد تا نیروهای خود را جهت تعقیب نقشه فتح آسیا دنبال کند. طرفه آنست که وقتی وی بعد از یکسال ونیم توقف در بین راه از سمفیس بسوی سوریه و بین النهرین راه افتاد (۳۳۱ ق م) داریوش هنوز هیچگونه تحرک و ابتکاری برای مقابله با او بخرج نداده بود، و مقدونی تا حدود بابل تقریباً هیچ جا با مقاومت هم مواجه نشد. داریوش در آن یأس و درماندگی خویش که مخصوصاً بسبب اسارت خانواده‌اش در دست اسکندر — هرچند اسکندر نسبت بآنها رفتاری نجیبانه داشت — شدت یافته بود همچنانکه در ماجرای مقاومت شهر صور از ارسال کمک به آن مردم غافل ماند در طی این پیشرفت طولانی اسکندر — از سوریه تا بین النهرین — هم نه بفکر آن افتاد که در صحراهای سر راه جنگ و گریزی برضد دشمن راه بیندازد و نه حتی درصدد برآمد در مقابل دجله از عبور سپاه او جلوگیری کند. بجای هرگونه مجاهده جدی داریوش ترجیح داده بود در بین النهرین آنسوی دجله و نزدیک موصل منتظر او بماند و جنگی را که می‌بایست جنگ سرنوشت باشد به داخل ایران بکشانند.

در هر حال فقط در گوگاملا — نزدیک شهر اربل — بود که اسکندر برای سومین بار با سپاه داریوش برخورد (اکتبر ۳۳۱ ق م). ایندفعه کثرت سپاه ایران یک لحظه بشدت موجب وحشت و دغدغه «مقدونی» شد چرا که وی در یک لحظه دریافت که یک شکست وی در داخل مرزهای دشمن ممکن است سپاه وی و تمام پیروزیهای گذشته‌اش را بخطر بیندازد. معهذا وقتی جنگ درگرفت پیروزی نصیب اسکندر شد و باز داریوش — که خود همچنان فرمانده سپاه بود و سپاهش از حیث تعداد و تجهیزات و اشتمال بر تعدادی فیل، قویتر از جنگ پیش بود — در اثر